چشم‌انداز

داریوش دادگر

# پایان صبر هسته‌ای ایران

## ۲ جنگ اخیر نشان داد معادله بازدارندگی کشور به شکل کنونی و متعارف آن مؤثر نیست



برای دهه‌ها، سیاست هسته‌ای ایران بر نوعی موازنه دشوار استوار بود. حفظ توانمندی‌های فنی و هسته‌ای، ماندن در چارچوب پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (**NPT**) و خودداری از حرکت به سمت ساخت بمب اتم. تهران امیدوار بود بتواند با حفظ این رویکرد، هم از ظرفیت‌های راهبردی فناوری هسته‌ای برخوردار باشد و هم از هزینه‌های سیاسی، اقتصادی و امنیتی تسلیحاتی شدن آن اجتناب کند. اما تحولات ماه‌های اخیر نشان می‌دهد، این معادله درحال تغییر است. شاید اکنون مهم‌ترین پرسش برای تهران دیگر این نباشد که چگونه در چارچوب نظم هسته‌ای موجود باقی بماند، بلکه این باشد که آیا این نظم اساساً قادر است امنیت ایران را تضمین کند؟

اظهارات هفته‌های اخیر درباره تغییر دکترین دفاعی، بررسی خروج از **NPT** و ضرورت بازتعریف مؤلفه‌های بازدارندگی، نشانه‌ای از ورود سیاست امنیتی ایران به مرحله‌ای تازه است. هفته گذشته سخنگوی ارتش از حرکت به سمت دکترین تهاجمی، تغییر روش‌های نبرد و امکان پاسخ‌گویی بدون محدودیت جغرافیایی سخن گفت. سه روز بعد نیز مجلس خبرگان در بیانیه‌ای، بازنگری در دکترین دفاعی و بررسی خروج از **NPT** را ضرورتی اجتناب‌ناپذیر توصیف کرد. این تحولات را نمی‌توان مجموعه‌ای از اظهارنظرهای پراکنده دانست. آنها بازتاب شکل‌گیری پرسشی بنیادی درباره کارآمدی راهبرد امنیتی گذشته ایران هستند.

**■ لزوم تغییر بازدارندگی**

یکی از مهم‌ترین درس‌های تجربه نظامی اخیر برای ایران، محدودیت‌های الگوی سنتی بازدارندگی است. راهبرد دفاعی تهران تا پیش از این عمدتاً بر ترکیبی از توان موشکی، ظرفیت‌های نامتقارن، عمق راهبردی منطقه‌ای و امکان پاسخ متقابل استوار بود. منطق این راهبرد آن بود که هرگونه حمله به ایران با واکنشی مواجه شود که هزینه اقدام نظامی را برای مهاجم افزایش دهد. با این حال، حملات به تأسیسات و زیرساخت‌های راهبردی کشور نشان داد، برخورداری از توان پاسخ متقابل، مانع وقوع حمله نمی‌شود.

در واقع، میان توانایی پاسخ‌دادن به یک حمله و توانایی جلوگیری از وقوع آن تفاوت وجود دارد. بازدارندگی زمانی موفق است که طرف مقابل پیش از تصمیم به اقدام نظامی، هزینه‌های احتمالی آن را غیرقابل قبول ارزیابی کند. اگر یک بازیگر تصور کند، می‌تواند ضربه‌ای وارد کند و سپس با پذیرش هزینه‌ای محدود از میدان خارج شود، اعتبار بازدارندگی طرف مقابل با چالش مواجه خواهد شد. از همین منظر، سخنان سخنگوی ارتش درباره حرکت به سمت دکترین تهاجمی اهمیت پیدا می‌کند. این موضع نشان می‌دهد، تهران در حال فاصله گرفتن از الگوی واکنشی و حرکت به سمت راهبردی است که در آن سرعت، گستره و هزینه پاسخ نظامی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. البته تهاجمی‌ترشدن دکترین به معنای آغاز جنگ یا کنار گذاشتن دفاع نیست، بلکه می‌تواند به معنای تغییر محاسبات طرف مقابل از طریق افزایش هزینه تجاوز باشد. اما مسئله به بازنگری در توان متعارف نظامی محدود نمی‌شود. پرسش دشوارتر آن است

**راهبرد دفاعی تهران تا پیش از این عمدتاً بر ترکیبی از توان موشکی، ظرفیت‌های نامتقارن، عمق راهبردی منطقه‌ای و امکان پاسخ متقابل استوار بود ولی حملات به تأسیسات و زیرساخت‌های راهبردی نشان داد برخورداری از توان پاسخ متقابل با صرف ابزارهای متعارف بازدارندگی مانع وقوع حمله نمی‌شود. آیا هزینه نداشتن بازدارندگی هسته‌ای از هزینه دستیابی به آن بیشتر شده است؟**

که آیا ابزارهای متعارف بازدارندگی برای جلوگیری از تکرار حملات کافی هستند؟ همین پرسش، موضوع هسته‌ای را دوباره به مرکز محاسبات امنیتی ایران بازگردانده است.

**■ تعهد بدون تضمین امنیت؟**

مهم‌ترین استدلال بازنگری در سیاست هسته‌ای ایران، تجربه حمله به تأسیساتی است که کشور سال‌ها برصلح‌آمیز بودن فعالیت‌های آنها تأکید کرده بود. ایران عضو پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای بود، نظارت‌های بین‌المللی را پذیرفته و بارها بر ماهیت غیرنظامی برنامه هسته‌ای خود تأکید کرده بود. با این حال، این تعهدات مانع حمله نظامی به تأسیسات هسته‌ای کشور نشد. همین واقعیت، پرسش سیاسی و راهبردی مهمی را ایجاد می‌کند: اگر عضویت در پیمان، پذیرش نظارت‌های بین‌المللی و خودداری از ساخت سلاح هسته‌ای نتواند مانع حمله به زیرساخت‌های راهبردی یک کشور شود، چه انگیزه‌ای برای ادامه این محدودیت‌ها باقی می‌ماند؟

این همان پارادوکسی است که اکنون در محاسبات تهران برجسته شده است. کشوری که از مزایای عضویت در نظام منع اشاعه برخوردار است، انتظار دارد در مقابل، امنیت و حقوق هسته‌ای آن نیز مورد احترام قرار گیرد. هنگامی که این توازن از بین برود، طبیعی است که انگیزه بازنگری در تعهدات افزایش یابد.

بیانیه اخیر مجلس خبرگان را باید در همین چارچوب ارزیابی کرد. اهمیت این موضع در درخواست بررسی خروج از **NPT** نیست، بلکه در این واقعیت است که موضوع بازنگری در دکترین هسته‌ای اکنون به سطحی فراتر از بحث‌های کارشناسی و مواضع برخی نمایندگان رسیده است. البته این بیانیه به معنای اتخاذ تصمیم رسمی برای خروج نیست و تصمیم‌گیری در این زمینه مستلزم طی مسیرهای قانونی و سیاسی مربوط است. همچنین وزارت خارجه ایران پیش‌تر تأکید کرده بود که تهران از تعهدات خود در **NPT** خارج نشده، هرچند شرایط پس از حملات، اجرای معمول ترتیبات پادمانی را مختل کرده است.

**■ هسته‌ای شدن**

در چنین شرایطی، بحث بازدارندگی هسته‌ای معنای متفاوتی پیدا می‌کند. برای سال‌ها، ساخت سلاح هسته‌ای در سیاست رسمی ایران جایگاهی نداشت و ملاحظات شرعی، سیاسی و امنیتی در مخالفت با آن مورد تأکید قرار می‌گرفت. اما اکنون بخشی از محاسبات راهبردی ممکن است به این سمت حرکت کند که آیا هزینه نداشتن بازدارندگی هسته‌ای از هزینه دستیابی به آن بیشتر شده است؟

اظهارات سخنگوی سپاه پاسداران درباره آمادگی برای ایجاد ظرفیت‌های لازم در صورت تصمیم نظام به تغییر دکترین هسته‌ای، از این جهت قابل توجه است. این موضع به‌تنهایی نشانه تصمیم برای ساخت سلاح هسته‌ای نیست، اما نشان می‌دهد چنین تغییری دیگر موضوعی کاملاً خارج از دامنه بحث‌های رسمی نیست.

در اینجا باید میان حفظ توان فنی هسته‌ای، حرکت به سمت آستانه تسلیحاتی، خروج از **NPT** و ساخت واقعی سلاح هسته‌ای تفاوت قائل شد. اینها مراحل متفاوتی هستند و عبور از یکی به معنای انتخاب دیگری نیست. با این حال، نمی‌توان انکار کرد، تداوم تهدیدهای نظامی و فقدان تضمین‌های امنیتی ممکن است محاسبات ایران را به سمت گزینه‌هایی سوق دهد که پیش‌تر هزینه‌های آنها بیش از منافع احتمالی ارزیابی می‌شد. دیگر نمی‌توان از تهران انتظار داشت بدون دریافت تضمین‌های معتبر، برای همیشه هزینه‌های یک‌جانبه خویشتنداری را بپذیرد.

واقعیت این است که سیاست هسته‌ای ایران نمی‌تواند مستقل از محیط امنیتی آن تعریف شود. امریکا و متحدانش باید بپذیرند فشار و تهدید قادر به حفظ این وضعیت نیست. درخواست از ایران برای پایبندی به محدودیت‌های هسته‌ای، زمانی می‌تواند نتیجه‌بخش باشد که در مقابل، امنیت تأسیسات، حقوق هسته‌ای و منافع راهبردی کشور نیز به شکلی معتبر تضمین شود.

دیپلماسی زمانی معنا پیدا می‌کند که دو طرف احساس کنند از مسیر مذاکره چیزی بیش از آنچه از طریق تقابل به دست می‌آورند، کسب خواهند کرد. نمی‌توان از ایران خواست در برابر تهدیدهای نظامی خویشتنداری کند، اما هم‌زمان امکان حمله مجدد به زیرساخت‌های راهبردی آن را باز گذاشت. چنین معادله‌ای نه پایدار است و نه می‌تواند مبنای یک توافق بلندمدت باشد.

در نهایت، تحولات روزهای اخیر را باید نشانه‌ای از پایان اعتبار بدیهی و تغییرناپذیر بودن دکترین هسته‌ای پیشین ایران دانست، نه لزوماً اعلام تصمیم قطعی برای ساخت بمب اتم. تهران اکنون با این محاسبه مواجه است که آیا ادامه خویشتنداری، بدون برخورداری از تضمین‌های امنیتی واقعی، همچنان به نفع بقای راهبردی کشور است یا خیر. پاسخ به این پرسش می‌تواند آینده سیاست هسته‌ای ایران و حتی معماری امنیتی خاورمیانه را دگرگون کند. شاید مهم‌ترین پیام تحولات کنونی برای غرب این باشد: باید شرایطی فراهم شود که خویشتنداری برای تهران نیز یک انتخاب عقلانی و سودمند باقی بماند. درغیر این صورت، اصرار بر حفظ وضع موجود بدون تغییر رفتار طرف مقابل تغییرات بنیادی در دکترین دفاعی ایران را رقم خواهد زد.

چالش

احسان شیخون

# زمستان اروپا گروگان هرمز

## تاوان جنگ ایران درحال پرداخت است

اروپا ممکن است، هزاران کیلومتر دورتر از میدان جنگ ایران ایستاده باشد، اما زمستان پیش‌رو می‌تواند فاصله میان خاورمیانه و زندگی روزمره اروپایی‌ها را به شکلی بی‌سابقه از میان بردارد. جنگی که در خلیج‌فارس جریان دارد، اکنون تهدید می‌کند به قبض‌های سنگین انرژی، کارخانه‌های کم‌کار، فشار تورمی و نگرانی میلیون‌ها خانوار در قلب اروپا تبدیل شود. شاید اروپایی‌ها در این جنگ گلوله‌ای شلیک نکرده باشند، اما ممکن است یکی از سنگین‌ترین صورت‌حساب‌های اقتصادی آن را دریافت کنند.

اروپا درحالی به استقبال فصل سرما رفته که ذخایر گاز طبیعی آن به پایین‌ترین سطح در بیش از یک دهه گذشته رسیده است. بر اساس گزارش آژانس بین‌المللی انرژی، ذخایر گاز اتحادیه اروپا در آغاز فصل گرمایش ۲۰۲۶-۲۰۲۷ به‌شدت پایین‌تر از سطح معمول بوده است. وضعیت آلمان، بزرگ‌ترین اقتصاد اروپا، حتی نگران‌کننده‌تر به نظر می‌رسد، جایی که ذخایر گاز در ابتدای نوامبر حدود ۶۱درصد ظرفیت مخازن گزارش شده است. این ارقام در کنار اختلال در صادرات گاز مایع از خلیج‌فارس، تصویری هشداردهنده از زمستانی پرهزینه ترسیم می‌کنند. مسئله اصلی این است که اروپا درست در زمانی با کمبود حاشیه امنیت انرژی مواجه شده که بازار جهانی گاز نیز زیرفشار یک شوک ژئوپلیتیک قرار گرفته‌است.

اختلال در صادرات گاز مایع از مسیر تنگه هرمز، بار دیگر نشان داده است که امنیت انرژی اروپا تا چه اندازه به تحولات مناطقی وابسته است که خارج از مرزهای سیاسی این قاره قرار دارند. قطر یکی از بازیگران اصلی بازار جهانی LNG است و هرگونه اختلال در صادرات آن، یک مشکل منطقه‌ای محسوب نمی‌شود، بلکه می‌تواند زنجیره تأمین انرژی در آسیا و اروپا را تحت‌تأثیر قرار دهد.

در چنین شرایطی، اروپا تنها مشتری نگران بازار نیست. اقتصادهای آسیایی نیز برای تأمین انرژی خود به محموله‌های LNG نیاز دارند و رقابت برای خرید محموله‌های محدود، قیمت‌ها را افزایش می‌دهد. معنای این وضعیت برای اروپا روشن است: حتی اگر بتواند گاز مورد نیاز خود را در بازار پیدا کند، تضمینی وجود ندارد که بتواند آن را با قیمتی قابل تحمل خریداری کند.

این همان نقطه‌ای است که یک بحران نظامی در خاورمیانه به بحران اقتصادی در اروپا تبدیل می‌شود. بازار انرژی مرز نمی‌شناسد و شوک عرضه در یک منطقه می‌تواند هزینه تولید و زندگی را در قاره‌ای دیگر افزایش دهد.

**■ تغییر فروشنده، نه پایان وابستگی**

شاید مهم‌ترین پیامد این بحران، آشکار شدن تناقضی در راهبرد انرژی اروپا باشد. پس از جنگ اوکراین، رهبران اروپایی با شتاب از ضرورت پایان‌دادن به وابستگی به گاز روسیه سخن گفتند. این تصمیم از منظر سیاسی قابل درک بود، اما جایگزین کردن یک وابستگی با مجموعه‌ای از وابستگی‌های جدید، به معنای دستیابی به استقلال انرژی نیست.



اروپا بخشی از نیاز خود را با واردات گاز مایع از امریکا، قطر و دیگر صادرکنندگان تأمین کرد. این تغییر، منابع عرضه را متنوع‌تر ساخت، اما در عوض وابستگی اروپا به بازار جهانی LNG، مسیرهای دریایی و ثبات ژئوپلیتیک مناطق تولیدکننده را افزایش داد.

اکنون تنگه هرمز به اروپا یادآوری می‌کند که تنوع‌بخشی به منابع تأمین، اگر با کاهش وابستگی ساختاری به سوخت‌های فسیلی و ایجاد ظرفیت‌های پایدار داخلی همراه نباشد، نمی‌تواند امنیت واقعی ایجاد کند. اروپا از یک‌سو می‌خواهد از وابستگی به روسیه فاصله بگیرد و از سوی دیگر، برای تأمین انرژی صنایع و خانوارهای خود به مسیری وابسته است که هرگونه تنش در آن می‌تواند بازار انرژی جهان را متلاطم کند. این تناقض فقط یک ضعف فنی نیست؛ نشانه محدودیت‌های راهبردی سیاست انرژی اروپاست.

پیامدهای این وضعیت پیش از هر چیز در اقتصاد واقعی احساس خواهد شد. صنایع شیمیایی، فولاد، کودهای شیمیایی و سایر بخش‌های انرژی‌بر اروپا در برابر افزایش قیمت گاز آسیب‌پذیرند. برای این صنایع، انرژی یک هزینه جانبی نیست، بخشی از ساختار تولید است. افزایش بهای گاز می‌تواند رقابت‌پذیری آنها را در برابر رقبای امریکایی و آسیایی کاهش دهد و انگیزه انتقال سرمایه‌گذاری و خطوط تولید به خارج از اروپا را تقویت کند.

اما بحران فقط به کارخانه‌ها محدود نمی‌ماند. خانوارهای اروپایی نیز ممکن است بار دیگر با افزایش هزینه گرمایش و برق مواجه شوند. این موضوع برای دولت‌هایی که هنوز با تورم، بدهی عمومی و نارضایتی اجتماعی دست‌وپنجه نرم می‌کنند، یک دردسر سیاسی جدی خواهد بود.

اگر زمستان سردتر از حد معمول باشد و اختلال در صادرات خلیج‌فارس ادامه پیدا کند، دولت‌های اروپایی ناچار خواهند شد میان چند انتخاب دشوار دست به تصمیم‌گیری بزنند: پرداخت یارانه بیشتر، محدودکردن مصرف، حمایت از صنایع آسیب‌پذیر یا پذیرش بخشی از هزینه بحران از سوی شهروندان. هیچ‌یک از این گزینه‌ها بدون پیامد سیاسی و اقتصادی نخواهد بود. در چنین شرایطی، مسئله فقط کمبود احتمالی گاز نیست؛ مسئله بازگشت احساس ناامنی اقتصادی به جامعه‌ای است که هنوز خاطره بحران انرژی پس از جنگ اوکراین را فراموش نکرده است.

**■ جغرافیای تازه آسیب‌پذیری اروپا**

اروپا در برابر جنگ ایران با یک واقعیت دشوار روبه‌روست. نمی‌تواند پیامدهای اقتصادی آن را از سیاست خارجی خود جدا کند. هرچه اختلال در خلیج‌فارس طولانی‌تر شود، هزینه‌های آن برای اقتصادهای اروپایی نیز افزایش خواهد یافت. این وضعیت همچنین ممکن است اختلافات درون اتحادیه اروپا را بر سر نحوه مواجهه با بحران، تأمین منابع جایگزین و تقسیم هزینه‌ها تشدید کند.

با این حال، بزرگ‌ترین خطای اروپا آن خواهد بود که این بحران را یک شوک موقت در بازار انرژی تلقی کند. مسئله عمیق‌تر است. امنیت اقتصادی اروپا همچنان به ثبات مناطقی وابسته است که در معادلات امنیتی آن نقشی تعیین‌کننده دارند، اما اروپا کنترل مستقیمی بر تحولات آنها ندارد. این جنگ یک بار دیگر نشان می‌دهد، در جهان به‌هم‌پیوسته امروز، هیچ بحرانی در جغرافیای محدود خود باقی نمی‌ماند. جنگ در خلیج‌فارس می‌تواند به رکود در کارخانه‌های آلمان، افزایش هزینه زندگی در فرانسه و فشار بودجه‌ای بر دولت‌های اروپایی منجر شود.

اروپا شاید در میدان جنگ ایران حضور نظامی نداشته باشد، اما از پیامدهای اقتصادی آن مصون نیست. زمستان پیش‌رو می‌تواند آزمونی جدی برای سیاستگذاران این قاره باشد، آزمونی که نشان خواهد داد آیا اروپا از بحران انرژی گذشته درس گرفته است یا فقط فروشندگان گاز خود را تغییر داده، بی‌آنکه وابستگی‌های راهبردی‌اش را کاهش دهد.

در نهایت، شاید تلخ‌ترین واقعیت برای اروپا این باشد که سرنوشت زمستانش نه فقط در بروکسل و برلین، بلکه در آبراهی رقم می‌خورد که هزاران کیلومتر با پایتخت‌هایش فاصله دارد. تنگه هرمز بار دیگر ثابت کرده است که در اقتصاد جهانی، فاصله جغرافیایی به معنای فاصله از بحران نیست.

رویکرد

زهرا سادات آفرینی

# رد پررنگ بقای ترامپیسم



**جاناتان فریدلند***

جمهوریخواهان شکستی تحقیرآمیز متحمل شدند اما این واقعیت که ترامپ توانست رئیس‌جمهور شود، نشان می‌دهد اتفاقی مشابه امکان دارد بار دیگر تکرار شود. او شکست خورده اما هنوز کاملاً از میدان خارج نشده است. مگر آنکه معجزه‌ای رخ دهد، دونالد ترامپ بیش از دو سال دیگر در دفتر بیضی کاخ سفید باقی خواهد ماند. به همین دلیل، کاخ سفید در پستی غم‌انگیز و سرشار از استیصال در شبکه‌های اجتماعی نوشت: «ترامپ هنوز رئیس‌جمهور شماست.» اما این تنها دلیلی نیست که چرا باید از شادمانی جهانی ناشی از شکست دموکرات‌ها اندکی کاست.

نتایج انتخابات میان‌دوره‌ای امریکا واقعاً مایه شادمانی است. علاوه بر این، شکست متحدان ترامپ در صربستان و برزیل هم دلچسب بود. این اتفاق صرفاً یک عقب‌نشینی انتخاباتی معمول و مطابق با سنت انتخابات میان‌دوره‌ای نبود؛ بلکه رد قاطع ریاست‌جمهوری دوم ترامپ و ترامپیسم بود. افزایش ۱۶درصدی آرای دموکرات‌ها در رأی‌گیری سراسری مجلس نمایندگان، حتی از افزایش ۱۱/۲ درصدی آرای این حزب در انتخابات میان‌دوره‌ای نوامبر ۱۹۷۴، پس از استعفای ریچارد نیکسون درپی رسوایی واترگیت نیز بیشتر بود. ترامپ ماه‌ها تلاش کرده بود این انتخابات را تضعیف کند؛ چه از طریق مهندسی حوزه‌های انتخاباتی به سود خود و چه با زمینه‌سازی برای آنکه بعداً ادعا کند، نتیجه رأی‌گیری دست‌کاری شده است. اما تلاش‌های او بی‌نتیجه ماند: نظام دموکراتیک تاب‌آوری خود را نشان داد و مردم امریکا نیز عزم راسخ خود را برای بیان نظرشان به نمایش گذاشتند. آنان هم نظرشان را بیان کردند؛ با صدایی رسا و روشن. در خارج از امریکا نیز وسوسه زیادی وجود خواهد داشت که این رویداد را لحظه فروپاشی جریان اقتدارگرا، ملی‌گرا و پوپولیستی بدانیم؛ جریانی که طی یک دهه گذشته بخش بزرگی از عرصه سیاست ما را درنوردیده است. سقوط ویکتور اوربان در ماه آوریل نقطه عطفی بود، اما تحقیر ترامپ همواره اهمیت بیشتری داشت. ترامپ به‌واسطه قدرت عظیم ایالات متحده، طی یک دهه گذشته موتور محرک جبهه بین‌المللی مخالف لیبرالیسم بوده است. اکنون اما این موتور به‌سختی کار می‌کند و در حال از کارافتادن است.

**■ تکرار خطای مشابه در داخل و خارج امریکا**

همه این‌ها مایه خرسندی است. اما خطر آنجاست که مخالفان پوپولیسم ملی‌گرا، موفقیت روز سوم نوامبر (۱۲آبان) را بهانه‌ای برای آسودگی خاطر و کنار گذاشتن نگرانی‌های خود قرار دهند. چنین کاری به معنای تکرار همان اشتباهی است که خود ترامپ و بسیاری دیگر در نوامبر ۲۰۲۴ مرتکب شدند؛ زمانی که او پیروزی‌اش در برابر کامالا هریس را نه فریاد اعتراض مردمی خسته از افزایش قیمت مواد غذایی و بنزین، بلکه نشانه تغییری دائمی در فضای فرهنگی جامعه و مجوزی برای تبدیل ایالات‌متحده به یک حکومت خودکامه تلقی کرد. او تصور می‌کرد چنین پیروزی‌ای به او اختیار می‌دهد که به جان نهادهای دولتی امریکا بیفتد، مردان نقاب‌دار را برای ربودن و تیراندازی به شهروندان امریکایی در خیابان‌ها به کار گیرد، جنگی فاجعه‌بار و محکوم به شکست به راه اندازد و پایتخت امریکا را از یادبودهایی برای خودشیفتگی‌اش پر کند؛ آن هم در حالی که جیب‌های خود و حلقه نزدیکانش را از پول پر می‌کند. تکرار خطا در داخل و خارج ایران این خواهد بود که نتایج انتخابات میان‌دوره‌ای به عنوان پایان تهدید ترامپ و نشانه بازگشت قریب‌الوقوع اوضاع به وضعیت عادی تلقی شود. متأسفانه خطر ترامپیسم هرگز از میان نخواهد رفت؛ ترامپ توانست به قدرت برسد؛ بنابراین، ظهور ترامپی دیگر نیز امکان‌پذیر است.

**■ وجود امریکا، تضمین نیست**

این همان درسی است که متحدان سنتی امریکا از جمله بریتانیا، اتحادیه اروپا و دیگر کشورها، باید آن را عمیقاً درک کنند. حتی اگر کنگره امریکا به‌زودی در اختیار افرادی عاقل‌تر قرار گیرد و حتی اگر جانشین نهایی ترامپ یک بین‌الملل‌گرای متعهد به نظم مبتنی بر قواعد باشد، دیگر هرگز نمی‌توان قابل‌اتکا بودن امریکا به‌عنوان متحد را امری بدیهی دانست. پس از ترامپ، جایگاه ایالات‌متحده به‌عنوان تضمین‌کننده امنیت غرب، به‌هیچ‌وجه تضمین‌شده نیست، بلکه به نتیجه این یا آن انتخابات وابسته خواهد بود. این بدان معناست که دیگر کشورهای غربی همچنان باید برای حفاظت و دفاع از خود برنامه‌ریزی کنند. البته پوپولیسم ملی‌گرا اکنون به‌شدت آسیب دیده و به‌عنوان جریان سیاسی بازندگان شناخته می‌شود. افزون بر این، ترامپ ممکن است نشان داده باشد که جنبش‌های ملی‌گرا که تنها سرمایه و ابزارشان دامن زدن به احساس نارضایتی و رنجش است، در نهایت همواره شکست خواهند خورد؛ موضوعی که شاید رأی‌دهندگان در فرانسه و آلمان را که به رأی دادن به مارین لوپن یا حزب آلترناتیو برای آلمان (AfD) تمایل دارند، از این کار بازدارد. اما بار دیگر باید گفت که اتکا به چنین برداشتی دشوار است. آیا ترامپ شکست خورد چون سیاستمدارانی از جنس او ناگزیر شکست می‌خورند؟ یا علت آن تصمیم‌های احمقانه و مهم‌تر از آن، قابل اجتناب او بود؛ تصمیم‌هایی مانند حمله به ایران؟ اقدامی که نه‌تنها وعده محوری او به رأی‌دهندگان جنبش «ماگا» ــ که برای آنان بسیار ارزشمند بود ــ مبنی بر پایان‌دادن به جنگ‌ها به‌جای آغاز جنگ‌های تازه را نقض کرد، بلکه همان تورمی را افزایش داد که او برای مهار آن انتخاب شده بود.

**■ ۲ انگیزه ترامپ**

در هر صورت، دشوار است از شکست اجتناب‌ناپذیر سخن بگوییم، وقتی درباره کسی صحبت می‌کنیم آنهم در شرایطی که یک نفر با وجود تمام ویرانی‌هایی که در دوره نخست ریاست‌جمهوری‌اش به بار آورد، از جمله شورش خشونت‌آمیز ۶ژانویه ۲۰۲۱، کمتر از چهارسال بعد دوباره به ریاست‌جمهوری انتخاب شد. گذشته از این، هنوز برای صحبت‌کردن درباره ترامپی که به تاریخ پیوسته، زود است. او مجلس نمایندگان مطیع و سنایی را که همچون مهر تأیید عمل می‌کرد و به او امکان می‌داد بدون محدودیت اقدام کند، از دست داده است اما ترامپی که تضعیف شده، لزوماً ترامپی مهارشده نیست. ترامپ در شرایط شکست ممکن است به «حیوانی گرفتار در کنج» تبدیل شود. در عرصه جهانی، او همچنان قدرت اقدام دارد؛ چراکه سیاست خارجی تا حد زیادی در اختیار رئیس‌جمهور است. افزون بر این، او برای استفاده از این قدرت دو انگیزه دارد. نخست آنکه می‌خواهد میراثی سیاسی از خود بر جای بگذارد تا شکست تاریخی این هفته را جبران کند. دوم و حتی مهم‌تر از آن، او تشنه جلب توجه است. تصور اینکه توجه افکار عمومی را به دموکرات‌ها یا در واقع هر فرد دیگری واگذار کند، برای او تحمل‌ناپذیر خواهد بود.

**■ انتخاب‌های رئیس‌جمهور**

شاید ترامپ به خواسته‌هایی تن دهد که جی‌دی ونس در بیانیه‌ای در شبکه اجتماعی ایکس مطرح کرد؛ بیانیه‌ای که در آن معاون رئیس‌جمهور تا آستانه گسست از رئیس خود پیش رفت. در این صورت، ترامپ ممکن است برای پایان‌دادن به جنگ با ایران اقدام کند، حتی اگر این کار به معنای تسلیم‌شدن باشد. اما احتمال دیگری نیز وجود دارد: او ممکن است بر موضع خود پافشاری کند و برای سرنگونی حکومت تهران تلاش بیشتری به خرج دهد؛ اقدامی که احتمالاً باور دارد جایگاهی تاریخی را که شایسته آن است، برایش به ارمغان خواهد آورد. نکته اصلی این است که این انتخاب‌های سرنوشت‌ساز همچنان در اختیار ترامپ قرار دارند. دموکرات‌ها به‌زودی قدرت خواهند یافت تا اتهام‌های فساد را بررسی کنند و ترامپ را در برابر قانون و نهادهای نظارتی پاسخ‌گو نگه‌دارند. متحدان امریکا در اروپا و دیگر نقاط جهان نیز به‌زودی در واشینگتن با افرادی روبه‌رو خواهند شد که نه‌تنها همچون دشمن، بلکه همچون شریک با آنان سخن می‌گویند. هیچ‌یک از این تحولات دو واقعیت اساسی را تغییر نمی‌دهد: «ترامپ به قدرت رسید و او هنوز در قدرت است.»

***ستون‌نویس روزنامه گاردین**

**۶نوامبر ۲۰۲۶**